



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**



## پیغام عشق

قسمت سیصد و چهل و چهارم





خانم رضوان از تهران



سلام و عرض ادب خدمت استاد شهبازی و همراهان عزیز گنج حضور برداشتی از چند بیتِ غزل ۹۵۴  
برنامه ۸۶۶

در آشنا عجمی وار منگرید چنین  
فرشته اید به معنی اگر به تن بشرید

هزار حاجب و جاندار منتظر دارید  
برای خدمتتان لیک در ره و سفرید

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۵۴

طرح خداوند برای ما بعنوان هشیاری و امتداد خودش با مرکز عدم این است که ما بعد از آمدن به این جهان برای بقای خود و یادگیری جدایی برای مدت کوتاهی با اقلام جهانی همانیده شویم و بعد هشیارانہ آنها را به حاشیه برانیم. ولی ما بیش از حد در ذهن مانده‌ایم و کلاً فراموش کرده‌ایم که جان اصلی ما از روز الست با ذات خود یکی بوده و فضای یکتایی را بخوبی می‌شناسد.

ما بعنوان امتداد خدا در روز الست به خدا بله گفته‌ایم که بعد از آمدن به این جهان به اصل خود و پیمان الست وفادار بمانیم.

ما در این دهلیز قاضی قضا  
بهر دعوی الستیم و «بلی»

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴

حال باید از خود پرسیم که ما را چه شده که بجای وفا به اصل خود جفا کرده‌ایم و به چشم غریبه به آن نگاه می‌کنیم، و اگر برای لحظاتی هشیاری حضور را تجربه کنیم بدون توجه و بی‌اعتنا از کنار آن می‌گذریم. در حالیکه اگر فضا را باز کنیم مانند فرشته هستیم و با وجود یکه جسم ما از مواد شیمیایی می‌باشد ولی این استعداد را خداوند بالقوه در وجود تک تک ما نهادینه کرده است تا بدون نیاز به همانیدگیها بتوانیم به خدا زنده شویم.

کامل جان آمده‌ایی دست به استاد مده  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۸۴

ما با هشیاری جسمی و مرکز همانیده دائم در فرمهای ذهنی حرکت می‌کنیم و رقص فرمها را جدی گرفته ایم،  
در حالیکه تمام باشندگان و اجزای عالم در کارند تا انسان به رزق و روزی اصلی خود برسد و بی‌خبر از فضای  
یکتایی نباشد.

ابرو باد و مه و خورشید و فلک در کارند  
تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار  
شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

«گلستان سعدی»

فرمانبرداری ما همان تسلیم بی‌قید و شرط قبل از قضاوت و فضاگشایی می‌باشد.

و این بسیار ناسپاسی است که انسان روزی اصلی خود یعنی نور خدا و مرکز عدم را رها کند و گدای زندگی از جهان فرم باشد در حالیکه:

قوت اصلی بشر نور خداست  
قوت حیوانی مر او را ناسزااست

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳

ما با مقاومت اجازه نمی‌دهیم که روزن درونمان باز شود تا مرغ جانمان به آسمان یکتایی بپرد.

همی پرد به سوی آسمان روان شما  
اگر چه زیر لحافید و هیچ می‌نپرید

دیوان شمس، غزل ۹۵۴

مولانا می‌فرمایند: هنگام خواب در این جهان، جان اصلی ما به جایگاه ازلی خود می‌رود و یقین دارد که انرژی حیات بخش را فقط از آن فضا می‌توان گرفت. پس اگر ناظر بر ذهن باشیم و قوانین معنوی را رعایت کنیم در همین تن بشری می‌توانیم لحاف همانیدگیها را کنار بزنیم و مانند باز شاه هشیارانہ بسوی او بپریم و ایمان داشته باشیم که امدادهای غیبی طبق قانون قضا و نیروی کن فکان الہی از فضای گشوده شده هر لحظه آماده کمک به ما می‌باشند. در سوره زمر آیه ۴۲ داریم؛ خداوند روح‌ها را به گاه مرگشان به تمامی باز می‌ستاند و روح‌هایی را که هنوز نمرده‌اند نیز به گاه خواب باز می‌ستاند پس آن روح را که فرمان مرگش را داده نزد خود نگه می‌دارد و آن روح دیگر را که هنوز باید به تقدیر الہی در این دنیای ناسوتی بماند به سوی کالبدش تا سرآمدی

معین باز می‌فرستد، یعنی از خواب بیدارش می‌کند تا به زندگی خود ادامه دهد. البته در این بازستاندن و باز گرداندن ارواح به ابدانشان نشانه‌ها و آیت‌هایی است تامل انگیز برای اندیشه کنندگان. چنانکه مولانا می‌فرمایند:

هر شبی از دام تن، ارواح را  
می‌رهانی می‌گنی الواح را

می‌رهند ارواح هر شب زین قفص  
فارغند از حکم و گفتار و قصص



شب ز زندان بی خبر زندانیان  
شب ز دولت بی خبر سلطانیان

مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۸۸ الی ۳۹۰

همچنین مولانا می‌فرمایند؛ انسانهای زنده به حضور در بیداری هم چنین حالتی دارند، یعنی هر لحظه بدون مقاومت با فضاگشایی خود را از قید و بند همانیدگیها رها می‌کنند و همیشه تسلیم محض زندگی هستند و هشیارانه اجازه می‌دهند که زندگی از طریق آنها فکر و عمل کند.

حال عارف این بود بی خواب هم  
گفت ایزد هم رفود زین مرم

خفته از احوال دنیا روز و شب  
چون قلم در پنجه تقلیب رب

آنکه او پنجه نبیند در رقم  
فعل پندارد به جنبش از قلم

مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۹۲ الی ۳۹۴

هر چه ما نسبت به همانیدگیها بیدار باشیم، این بیداری برای ما به منزله زندانِ جانمان می‌باشد. در حقیقت این بیداری، خواب غفلت از زندگی است که گریبانِ بشریت را گرفته است.

هر که بیدار است او در خوابِ تر  
هست بیداریش از خوابش بتر

چون به حق بیدار نبود جان ما  
هست بیداری چو دربندان ما

مثنوی، دفتر اول، ابیات ۴۰۹ و ۴۱۰

با تشکر از برنامه گنج حضور و همکاران و همراهان عزیز

ارادتمند شما رضوان از تهران



خانم مهردادخت از چالوس



–شکرگزاری، یعنی یکی شدن با خدا  
به نام عشق و سلام بر همه بزرگواران

در داستان آن فلسفی منطقی مستهان داشتیم که قرآن خوانی از روی قرآن می خواند: اگر سرچشمه آب را ببندم، چه کسی آب را باز می کند؟ و آن فلسفی منطقی مستهان که از آن جا می گذشت، آن سخن را شنید و گفت: با بیل و تبر می توان آب را که در زیر زمین پنهان شده بالا کشید.

مُقْرِیْ مِیْ خَوَانِدْ اَز رَوِیْ کِتَابِ  
مَأْوُکِمْ غَوْرًا، ز چشمه بندم آب

فلسفی منطقی مُسْتَهَانَ  
می گذشت از سوی مکتب آن زمان

ما به زخمِ بیل و تیزیِ تبر  
 آب را آریم از پستی زبر

شب بخت و دید او یک شیرمرد  
 زد طبانچه، هر دو چشمش کور کرد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۶۳۳، ۱۶۳۶، ۱۶۳۸ و ۱۶۳۹

از جواب این شخص می توان دریافت که او با منطق ذهنی و افکارش می خواست مسئله را حل کند و حتی ادعای دانستن کرد. ما هم به عنوان یک من ذهنی و با افکار که در ذهن می پروریم می خواهیم آب حیات را که در زیر همانیدگی های ما پنهان شده بیرون بکشیم و مسائل خود را حل کنیم و در برابر قضاوت قضا هم ابراز دانش می کنیم. درحالی که غافل از این هستیم از وقتی در تاریکی ذهن فرو رفتیم و با دید همانیدگی ها دیدیم، چشم عدم بین ما مثل آن فلسفی منطقی مستهان کور شده است. خداوند هر لحظه با قانون قضا و پیش آوردن اتفاقات می خواهد ما را بیدار کند، اما به دلیل این خواب عمیق آگاه نمی شویم.

اما مولانای عزیز در این بیت به ما یادآور می‌شوند که اگر اقرار کنیم که به سبب همانیده شدن چشمان ما کور شده و استغفار کنیم، آن وقت آن نور از دست رفته با فضاگشایی و عدم کردن مرکز برمی‌گردد.

گر بنالیدی و مُستغفر شدی  
نور رفته از گرم، ظاهر شدی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۴۲  
اما متأسفانه من‌های ذهنی اصلاً آگاه نیستند که اشتباه می‌کنند و اشتیاقی هم برای توبه و بازگشت به سوی خدا را ندارند. چون از بس به خاطر ستیزه و مقاومت در برابر اتفاق لحظه اعمالشان زشت شده که در توبه را به روی خود بستند. و دل‌هایشان آن قدر به دلیل جدی گرفتن افکار خود و منطقی مستهان بودن سخت و سنگ شده است که توبه هم نمی‌تواند برای کشته‌های خدا چاره ساز شود.

لیک استغفار هم در دست نیست  
ذوقِ توبه نقل هر سرمست نیست

زشتی اعمال و شومی جُحود  
راه توبه بر دل او بسته بود

دل بسختی همچو روی سنگ گشت  
چون شکافد توبه آن را بهر گشت

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۶۴۳ تا ۱۶۴۵

وقتی به زندگی خودم رجوع کردم دیدم من هم منطقی مستهان بودم. چون با جدی گرفتن افکارم و عبادت‌هایم فکر می‌کردم خدا را پرستش می‌کردم و حتی انسانهای دیگر را هم که این‌ها را به من آموخته بودند جدی گرفته بودم و راه درست را همین راه می‌دانستم. و با حبر و سنی کردن فرزندان یا اطرافیان می‌خواستیم باور خود را اثبات کنیم. در حالی که حالا متوجه شدم از روی عادت و وظیفه و تقلید از دیگران یک خدای جسمی را پرستش می‌کردم و حال می‌خواهم خدا با جذب و عنایتش پیام فتح و پیروزی را نثارم کند و عباداتم از روی عشق انجام دهم.



و مورد بعدی که منطقی مستهان بودن را در خود شناسایی کردم این است که چه قدر در زندگی به همسر یا فرزندم در کارهای روزمره می‌گفتم شما اشتباه می‌کنید و فلان چیز یا کار اینطوری انجام می‌شود. یعنی اجازه فکر کردن به آنها نمی‌دادم تا عقل خودشان را برای حل مسائل به کار ببرند. و حالا فهمیدم رعایت انصتوا و خاموش کردن ذهن و فضاگشایی در برابر اتفاقات بهترین راه برای نجات از این خصیصه زشت می‌باشد.

با سپاس فراوان، مهردادخت از چالوس



خانم پروین از استان مرکزی



با سلام

گفت موسی را به وحی دل خدا  
کای گزیده دوست می دارم تو را

گفت چه خصلت بود ای ذوالکرم  
موجب آن؟ تا من آن افزون کنم

گفت چون طفلی به پیش والده  
وقت قهرش دست هم در وی زده

خود نداند که جز او دیار هست  
هم ازو مخمور، هم از اوست مست

مادرش گر سیلی بر وی زند  
هم به مادر آید و بر وی تند

از کسی یاری نخواهد غیر او  
اوست جمله شر او و خیر او

خاطر تو هم ز ما در خیر و شر  
التفاتش نیست جاهای دیگر

غیر من پیشت چو سنگ است و کلوخ  
گر صبی و گر جوان و گر شیوخ

-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۱ تا ۲۹۲۸

خداوند به دل موسی وحی می کند که ای موسی من تو را دوست دارم و موسی می پرسد: چه کار من سبب می شود که شما مرا بیشتر دوست داشته باشی؟ و خداوند می فرماید: رابطه تو با من باید مانند کودکی باشد که در خیر و شر به مادرش پناه می برد و اگر مادرش به او سیلی بزند دوباره به دامن مادرش پناه می برد و غیر از مادر پناهی نمی جوید و هر چیز غیر از من در نزد تو سنگ و کلوخ است. این وحی هر لحظه به مرکز هر انسانی وارد می شود. خداوند از ما انتظار دارد که چه مورد لطف او قرار بگیریم چه مورد قهر او، فضا را باز کنیم و از او یاری بطلبیم.

همانیده شدن با چیزها و آنها را در مرکز خود قرار دادن حتماً ما را مورد قهر خداوند قرار می دهد و تنبیه خواهیم شد و سیلی خواهیم خورد. و دردی که موقع جدایی از همانیدگیها می کشیم تنبیه ماست تا متوجه شویم چیزهای آفل را در مرکزمان قرار ندهیم، اما این قهر عین لطف است. ما هم باید بدانیم که قهر خداوند و تنبیه او عین لطف و محبت اوست.

لطف مخفی در میان قهرها  
در حدّث پنهان، عقیق بی بها

لطف های مُضمّر اندر قهر او  
جان سپردن جان فزاید بهر او

-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۶۵ و ۱۶۶۸

لطفی که در میان قهر پنهان شده مانند عقیق گرانبهایی است که در میان مدفوع نهفته باشد. در قهر خدا الطاف بسیاری نهفته شده، و در راه خدا جان دادن بر جان بیفزاید. چه بسیار اتفاقات ناگواری که در زندگی هر یک از ما رخ داده و ما در آن زمان فکر می کردیم که مورد ظلم خدا قرار گرفتیم و درد زیادی کشیدیم، اما همان دردها باعث بیداری ما از خواب سنگین ذهن شد و اکنون که چشمانمان تا حدودی به حقیقت زندگی باز شده همان وضعیتی را که ظلم می دانستیم عین لطف می دانیم و از زندگی سپاسگزاریم.

سیلی نقد از عطاء نسیه به  
نک قفا پیشت کشیدم، نقد ده

خاصه آن سیلی که از دست تو است  
که قفا و سیلی اش مست تو است

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۱۷ و ۲۷۱۸

ما اگر چیزهای این جهانی را در مرکزمان قرار دهیم حتما از زندگی سیلی خواهیم خورد ولی سیلی خدا از بخشش های نسیه من ذهنی بهتر است و اگر فضا را باز کنیم پیغام سیلی را دریافت می کنیم.

همچنانکه ایّاک نَعْبُدُ در حنین  
در بلا از غیرِ تو لانسْتَعین

هست این ایّاک نَعْبُدُ حَصْرَ را  
در لغت وَأَنْ از پی نَفیِ ریا

هست ایّاک نَسْتَعین هم بهر حَصْر  
حصر کرده استعانت را و قصر

که عبادت مَر تو را آریم و بس  
طَمَعِ یاری هم ز تو داریم و بس

-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۹ تا ۲۹۳۲

ما در نماز می خوانیم که خدایا تنها تو را می پرستیم و به هنگام هجوم بلا از غیر تو یاری نمی خواهیم، اما این زمانی صداقت دارد که واقعا در این لحظه فضا را باز کنیم و به اتفاق این لحظه بله بگوییم. ایّاک نَعْبُدُ برای حصر است یعنی فقط تو را، و غیر از تو چیزی در مرکز نیست ولی اگر این کلمات را فقط با ذهن بگوییم و در عمل از فکری به فکر دیگر بپریم و همانیدگیها ما را هدایت کنند و احوالمان تحت تأثیر آنها باشد، پس ما از آنها یاری می خواهیم و این ریاست.



مولانا از زبان زندگی خطاب به موسی و هر یک از ما می گوید: غیر از من پیش تو همه مثل سنگ و کلوخ هستند چه بچه، چه جوان و چه پیر یعنی تو از سنگ و کلوخ و آدمها یاری نمی خواهی، ما هم نباید بعد از خوردن سیلی از زندگی به دامن هم هویت شدگیها پناه ببریم و دوباره چیزهای جدید را در مرکزمان قرار دهیم و یا با ناله و شکایت یک من ذهنی مظلوم و قربانی درست کنیم و یا در حالیکه من ذهنی پر دردمان را نگه می داریم با متوسل شدن به اولیاء و بزرگان بخواهیم آنها ما را نجات دهند. بلکه باید فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کنیم و به اتفاق این لحظه بله بگوییم و به دامن پر مهر مادر آسمانی مان پناه ببریم و از او طلب یاری کنیم چون او ما را کافست.

با احترام

پروین از استان مرکزی



خانم مریم اورنج کانتی



برنامه شماره ۸۶۹

عشق گزین عشق و درو کوبه می‌ران و مترس  
ای دل تو آیت حق، مصحف کز خوان و مترس

غزل شماره ۱۲۰۴ از دیوان شمس مولانا:  
انتخاب و گزینش شایسته مولانا، برهان حق و علم الیقین. آیت و نشان دلی بی‌نهایت فضا دار، و طلوع خورشید  
بقا در معرکه عشق و فضای گشوده شده به منظور مدد و یاری رسانی به تمامی انسان‌ها و کائنات، در مواجهه با  
ترس و هیجانات ذهن همانیده.

آن ملیحان که طیبیان دل اند  
سوی رنجوران به پرسش مایل اند

—مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۷۲

آیت و نشانه‌ای از مدد و کمک زندگی یا انسان‌های زنده به حضور و طبیبان دل به تمامی انسان‌ها برای گزینش و انتخابی آگاهانه و برگزیده. انتخابی شایسته مقام انسانیت، پس از شناسایی جنس اصلی، با دو خاصیت بی‌نهایت فضا داری و ابدیت خود.

اندر آ مادر بین برهان حق  
تا بینی عشرت خاصان حق

– مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۸۸

نشان و آیتی از مشاهده و بهره‌مندی از نور برهان حق در امر شناسایی و پرهیز از همانیدگی، از طریق شناسایی کامل ذهن و استدلال‌ها و برهان‌های توهمی و آشفتگی ذهن. بهره‌مندی از نور برهان حق از طریق تسلیم و فضاگشایی در برابر اتفاق این لحظه.

تا نگردي او ندانی اش تمام  
خواه آن انوار باشد یا ظلام

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۵۷

-ظلام = تاریکی

برهان حق، همراهی تمامی کائنات و قوانین کن فکان زندگی، در امر زنده شدن و برخورداری از قدرت تشخیص و تمییز است. تشخیص و تمییز اینکه انسان بعنوان هشیاری با دو خاصیت فضاگشایی و ابدیت خود نیاز به هیچگونه استدلال ذهنی و ماندن در آشفتگی هشیاری جسمی و نیاز به هیچگونه حس مالکیت به چیزی یا کسی از جمله بدن خود و متعلقات خود را ندارد.

پخته گرد و از تغییر دور شو  
رو چو برهان محقق نور شو

چون ز خود رستی همه برهان شدی  
چونکه بنده نیست شد سلطان شدی

- مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۱۹ و ۱۳۲۰  
تشخیص و تمییز اینکه تنها نیاز انسان رهایی از ذهن و هشیاری جسمی است و نیاز به تبدیل شدن بدون ترس است. نیازی که با کمک و مدد بزرگان و طبیبان دل، انسان را در راه تعهد و کار و تلاش معنوی، در راه شناسایی و پرهیز از همانیدگی ها، در راه تسلیم و فضاگشایی هر چقدر هم ناقص، پایدار و متعهد می سازد و به این باور می رساند که:

دوست دارد یار این آشفستگی  
کوشش بیهوده به از خفتگی  
- مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۱۹

- مریم، اورنج کانتی



خانم آزاده از آمریکا



با سلام و عرض ادب، آزاده هستم از آمریکا

برداشت از غزل شماره ۸۲۳ برنامه ۸۶۸ گنج حضور،

در جهان مادی، برای انجام کارهای دنیوی «زمان» لازم است. به عنوان مثال، شما به دوست خود می‌گویید: "من امید به گرفتن دیپلم دارم؛ بنابراین چند سال آینده را باید حسابی درس بخوانم." حال بر همین حساب، هشیاری ناآگاهانه برای بیداری به ذات هم، «زمان» را به کار بسته؛ برای مثال، ما در ذهن می‌گوییم: "من می‌خواهم در آینده‌ای نزدیک یا دور...، به ذات/زندگی/عشق بیدار شوم!!!" غافل از اینکه «زمان» در اینجا، پرده‌ای ست بر روی حقیقت. برای کسب دانش دنیوی، «زمان» نه تنها جایز، بلکه واجب است. اما برای نمایان شدن نور حقیقت (یعنی بیدار شدن به ذات)، «زمان» دشمن هشیاری ست! زمان پرده‌ای ست بر روی این لحظه ابدی... «زمان» در ذهن خاکی، باید به پایان برسد (تا نور حقیقت در تجربه هستی، بر هشیاری نمایان گردد). این «به پایان رسیدن» را، مرگ قبل از مرگ گویند (بیداری به ذات، قبل از ترک جسم؛ پیوستن به حرکت عشق، قبل از پایان عمر در جهان هستی...).



در غزل می‌گوید:

۱ عمر بر اومید فردا می‌رود  
غافلانه سوی غوغا می‌رود

هشیاری بر این امید که «روز» بیداری (روز وصال...) «فردا» خواهد رسید، غافلانه این «لحظه ابدی» را، تبدیل به زمان در ذهن خاکی می‌کند؛ لذا، این چند صباح که هشیاری در تجربه هستی دارد، بر «حرکت امید به فردا»، به هدر می‌رود. هشیاری در زمان پیا شده در ذهن، به سوی نفسِ دروغین و غوغای پیا شده در آن می‌رود (نه به سوی ذات...).

۲ روزگار خویش را امروز دین  
بِنگرش تا در چه سودا می‌رود

«تجربه زندگی»، در این لحظه ابدی ست؛ حال، بنگر که هشیاری در ناآگاهی و بی‌توجهی، به «کجا» می‌رود...

۳ گَهْ به کیسه گَهْ به کاسه عُمَر رفت  
هر نَفَس از کیسه ما می رُود

در ناآگاهی، «توجه...» گاه به جمع آوری «هر چه بیشتر بهتر» می رود و گاه به ارضا کردن خواسته‌های نَفْسانی که در ذهن خاکی پیا شده؛ لذا هر دم، از «کیسه» هشیاری کم می شود. حال، آیا من می توانم این اشتباه را در کار، بی قضاوت و بدون داستان بافی، هشیارانۀ در خود به شناسایی درآورم؟ به عبارت دیگر، آیا می توانم در خَمشی عدم، ناظر بر «کار خود» باشم... تا جایی که نور آگاهی، از درون نمایان گردد و زمان پیا شده در ذهن، به پایان برسد؟

۴ مرگ یک یک می برد وز هِیبتش  
عاقلان را رنگ و سیما می رود

آن هشیاری که قبل از مرگ جسم (لباس موقت هشیاری در تجربه هستی)، مرگ نَفَسِ دُرُوغین را ناظر شد، هرگز از مرگ، رنگ و سیما نَبَاحَت. رنگ و سیما باختن، کارِ غافلان و عاقلان است!

۵ مرگ در ره ایستاده منتظر  
خواجه بر عزم تماشا می رود

هشیاری، این لباس موقت را در پایان تجربه هستی ترک گوید؛ حال در جهان مادی، یا هشیاری در توجه ایستاده و هشیارانه ناظر بر کار عشق است (یعنی قبل از مرگ جسم، غرق در حقیقت/ذات/عشق است)، یا در ناآگاهی به عزم تماشا می رود (از مرگی که در انتظار است، به خود نمی آید؛ لذا فقط به عزم تماشا، به سوی مرده(ها) می رود...).

۶ مرگ از خاطر به ما نزدیک تر  
خاطر غافل کجاها می رود

پس این «بیداری» که هشیاری در «اومید» آن، عمر را تلف کرده، از هر آنچه در ذهن خاکی پرورانده، به او نزدیکتر است! هشیاری خود به تنهایی و در آزادگی، «حقیقت» است. حال بنگر که هشیاری در ناآگاهی، به کجا می رود.

۷ تَنْ مِپَرُورِ زانِ که قُرْبَانِی سِت تَنْ  
دلِ پِروِرِ دلِ به بالا می رود

هشیاری، در خَمْشی عَدَم، «دل» می پَروراند... و در غوغایِ ذَهْن، «تن...» تَنْ در آخرِ کار، قُرْبانیِ زمانِ است؛ ولی دل در توجه («او») که توجهِ آزاد را، هشیارانهِ در خَمْشی عَدَم، جاری کرده...، به حرکتِ فنا ناپذیرِ عشقِ می پیوندد؛

۸ چَرَبِ و شِیرِینِ گَمِ دهْ اینِ مُردارِ را  
زانِ که تَنْ پَروردِ رسوا می رود

پس هشیاری را به گردش در ذَهْنِ خاکی مَبَر؛ زیرا آن هشیاری که خود را گرفتارِ زمانِ و لذا تشکیلِ نَفْسِ در ذَهْنِ می گرداند، از دردِ پیا شده تَوَسُّطِ آن نَفْسِ دروغین، به سویِ رسوایی می رود.

۹ چرب و شیرین ده ز حکمت روح را  
تا قوی گردد که آن جا می رود

حکمتی ست در جاری کردن توجه آزاد در خمشی عدم؛ هشیاری در خمشی مطلق، از حرکت زمان آزاد می گردد  
(مرگ قبل از مرگ، صورت می گیرد...)؛ در آن آزادگی، نور حقیقت نمایان و لذا، حرکت عشق... در تجربه  
هستی، جاری می گردد.


۱۰ حکمت از شه صلاح الدین رسد  
آن که چون خورشید یکتا می رود

پس حکمت از شه صلاح الدین رسد؛ از آن که بیدار به عشق، در جهان هستی چون خورشید، یکتا می رود...  
با احترام، آزاده از آمریکا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**